



چشم‌ها

به تاریکی عادت می‌کنند

نویسنده

ثریا قنبری عدیوی



چشم‌ها به تاریکی عادت می‌کنند
نویسنده: ثریا قنبری عدیوی
صفحه آرایی و طراحی جلد: سحر لطفی
شمارگان: ۱۰۰

ناشر: نامه مهر

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۹

قیمت: ۴۵,۰۰۰ تومان

شماره تماس: ۰۹۱۲۵۸۷۶۳۹۸

شماره پیام‌سان: ۰۹۳۵۵۰۳۹۵۵۸

اینستاگرام: Nameye-Mehr

پست الکترونیک: Nameyemehr@yahoo.com



سرگاسه: قنبری عدیوی، ثریا، ۱۳۵۹ -
عنوان و نام پدیدآور: چشم‌ها / تاریک عادت می‌کنند / نویسنده ثریا
قنبری عدیوی.
مشخصات نشر: تهران: نامه مهر، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۲۵۸ ص | ۱۴/۵/۱۳۹۹ م.
شابک: ۹۹۲۵۸۴-۱-۹۷۸۰۶۰۰: ۴۵۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: ۲۰th century -- Persian fiction
رده بندی کنگره: PIR۱۸۰
رده بندی دیویی: ۶۲/۸۳
شماره کتابشناسی ملی: ۶۰۹۵۶۲۰



پیش‌نگار نویسنده

حرفه‌ی خبرنگار از گاه‌به‌گاه چیزی ساخت که اگر در هر شغل دیگری قرار می‌گرفتم نمی‌توانستم صاحب این مقام متفارض باشم؛ نمی‌توانستم به دنیای اطرافم، آدمها، جامعه و هر آن چه در آن است به گره‌ای خرد که واقعیت در آن نهفته است، روزی که قلم را به عنوان خبرنگار در دست گرفتم می‌دانستم علاقه‌ام مرا به کدام سمت سوق می‌دهد؛ می‌دانستم باید سنگ‌های پیش‌پایم را یکی یکی برآورم، از زخمها و شکست‌ها نهراسم و به دنبال واقعیت باشم و از دروغ بپرهیزم و به جرات می‌گویم که تاکنون غیر از این نکرده‌ام. و با مخاطبان فهمیم جز از راه راستی و صداقت ارتباط نگرفته‌ام.

جامعه و اجتماعی که همگی به عنوان یک خانواده در آن روزگار می‌گذرانیم گرایش مورد علاقه‌ی من است، هر بار که پایم را از خانه بیرون گذاشتم چیزهای تازه‌تر و متفاوت‌تری دیدم، هر بار چیزی کشف کردم که تا روز قبل نمی‌دانستم و من همه این بسته‌ها را مدیون همین حرفه‌ی پرمشغله و صدا البته علاقه و استعداد کمی می‌دانم که از نوجوانی همراهی‌ام کرده است.

زنان و جامعه، مشکلاتشان و موانعی که برای رسیدن به موفقیت پیش‌رو دارند نیز یکی دیگر از موضوعات مورد علاقه و کنکاش من است. با توجه به روحیاتم کمتر به ندامتگاه‌ها و زندان‌ها رفته‌ام، اما روزی که برای اولین بار پایم را در زندان گذاشتم و به عنوان خبرنگار با

زنان آنجا به گفتگو نشستیم، جرقه‌ای در ذهنم زده شد و آن هم نوشتن داستانی بر اساس زندگی و سرگذشت یکی از همین زنان بود. موضوع این داستان از همان جا و در گفتگو با زنی به نام فرخنده به ذهنم رسید. البته لازم به ذکر است که فرخنده‌ای که در زندان دیدم از زمین تا آسمان با فرخنده‌ی من در این داستان متفاوت است و تشابه اسمی تنها به دلیل همان ایده‌ای است که پیش‌تر از آن گفتم. در این داستان به معضلی بزرگ پرداخته شده است که نه می‌توان انکارش کرد و نه از آن فرار کرد، تنها باید برایش چاره‌ای اندیشید تا به این زنان سرزمینمان را در باتلاقی خود فرو نبرد و زندگی‌شان را به ورطه‌ی نابودی نکشد. برای انکار نخست باید درد را شناخت، باید آنرا طرح کرد تا بتوان برای درمانش قدمی برداشت. شاید این بار من به عنوان یک خبرنگار این تابورا شکسته و در مورد زنانی نوشته باشم که به طایفه‌ها شده هستند و نه مورد تایید. آنها خواهان خود را دارند و از همین راه نیز امرار معاش می‌کنند و اگر سر زندگی آنها کنکاش کنیم خواهیم دید که بسیاری از آنان از سر ناچاری و اجبار به این راه گزیده شدند و آرزویشان رهایی است.

اگر این داستان را نخوانید، بر آرمش بشتن خواهید بود اما بدون شک با خواندن آن، با زندگی گروهی از زنان آشنا می‌شوید که درد و نان و خون را با هم می‌خورند و راضی به روزگار خود نیستند. زنانی که هرگز حتی ذره‌ای برای خود، چنین روزهایی را تصور نمی‌کردند و بیچارگی و فقر آنها را به این ورطه کشاده است. البته در این باب مطمئناً استثنا نیز وجود دارد، اما در این داستان ما زنانی را می‌بینیم که غارت‌شان دارند و وارد چنین راهی شدند.

واقیعتی تلخ است که در این آشفته بازار زندگی، زنانی که با تن فروشی به دست می‌آورند و هرگز نمی‌توان وجودشان را انکار کرد، باورش برای من نیز سخت و دردناک بود اما روزهایی که با تعداد زیادی از این زنان به گفتگو نشستیم، حجت بر من تمام شد و دریافتم که نه می‌توانم و نه می‌توانیم آنها را انکار کنیم؛ در واقع ما با انکار کردن آنها تنها صورت مسئله را پاک می‌کنیم و اجازه می‌دهیم تعداد این زنان روز به روز افزایش یابد و ما با انکار آنها کمبودها و مشکلات جامعه را انکار می‌کنیم. چرا که معضلاتی چون فقر و اعتیاد همسر و یا کم توجهی خانواده و یا فرهنگ غلط نشأت گرفته از بی‌سوادی

تعدادی از افراد اجتماع که منجر به فقر فرهنگی شده، شرایط نابودی این زنان را فراهم آورده است. باید در مورد زنانی که از راه تن فروشی امرار معاش می کنند تحقیق و بررسی شود و راهکاری برای کاهش تعداد آنان جستجو کنیم.

حالا تجربه‌ی مصاحبه‌های زندان من و آشنایی با زنی به نام فرخنده را کنار زانی قرار دهید که روزهایی را برای گفتگو با آنها به سختی گذراندم. انسان‌هایی از جنس خودم که بدون اراده و هدف وارد راهی شدند که شاید برگشتی در آن نباشد و بدانید که بسیاری از این زنان از وضع موجود خود نه تنها راضی نیستند که روزی چندین بار آرزوی مرگ دارند. تمام رانی که در این داستان به آنها اشاره شده است شخصیتی واقعی دارند و داستان زندگی‌شان حقیقی است و تنها نام و سن آنها دستکاری شده و هر گونه تشابه اسمی کاملاً اتفاقی است.

لطفا زمانی که داستان را می‌خوانید از قضاوت کردن در مورد این زنان پرهیزید؛ اما اگر در جایگاهی هستید که کاری از حدتان برمی آید دریغ نکنید چرا که اگر حتی یک نفر را از آن مرداب سیاه بیرون بکشید، کار بزرگی کرده اید.